

توطئه ربودن پیکر مطهر پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله

مهدی سرحدی

بنا بر آنچه در متون معتبر تاریخی آمده است، دشمنان اسلام؛ اعم از مشرکان، کافران و یهودیان، بارها برای ترور پیامبر گرامی اسلام تلاش‌های مذبحخانه‌ای انجام داده‌اند که تمامی آن تلاش‌ها با شکست روبه‌رو شده است. چنان‌که خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید:

«وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ».

خدای متعال به حکم آیه شریفه: «وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ»، پیامبر خود را از گزند و آسیب در امان نگه‌داشت تا آن حضرت - که درود خدا بر او و خاندانش باد - رسالت مقدس خویش را به انجام رساند و پایه‌های دین مبین اسلام را مستحکم سازد.

اما دشمنی آن نابکاران، که در اعماق جان ناپاکشان ریشه داشت، پس از رحلت پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله نیز ادامه یافت، چندان‌که در طول قرون متمادی، بارها تلاش کردند تا قبر مبارک آن حضرت را نبش کنند و پیکر مطهر ایشان را بربایند، اما اراده و خواست الهی چنین بود که آن حضرت را پس از رحلتش نیز در پناه خویش مصون و محفوظ بدارد.

در این نوشتار، چند مورد از این تلاش‌های مذبحخانه‌را، که در منابع تاریخی و کتب معتبر بدان اشاره شده، بررسی می‌کنیم:

۱. نخستین بار، در ابتدای قرن پنجم هجری گروهی به فرمان «الحاکم بأمرالله عبیدی» و به سرکردگی شخصی به نام «ابو الفتوح»، حاکم وقت مکه و مدینه، تلاش کردند تا با نبش قبر



مطهر پیامبر، پیکر پاک ایشان را به مصر منتقل کنند.

میقات

تاریخ نگاران، جزئیات این واقعه را با ذکر سند و به نقل از کتاب تاریخ بغداد، نوشته ابن

نجار چنین آورده‌اند:

گروهی از زنداقه به الحاکم بامرالله، فرمانروای عیبیدی پیشنهاد کردند که پیکر مطهر پیامبر را از مدینه منوره به مصر منتقل کند. حاکم را این سخن خوش آمد و گفت: اگر چنین کاری میسر گردد، مردمان از همه جا برای زیارت، آهنگ مصر کنند و وضع اهل مصر دگرگون شود! از این رو، فرمان داد بنایی بسازند و برای ساخت آن، اموال بسیار هزینه کرد. سپس ابوالفتوح را برای نبش مرقد مطهر پیامبر روانه کرد. چون ابوالفتوح به مدینه منوره رسید، گروهی از اهل مدینه - که می‌دانستند او برای چه کاری آمده است - به همراه یکی از قاریان قرآن، به نام زلبانی، به نزد وی آمدند. زلبانی این آیه از قرآن کریم را تلاوت کرد:

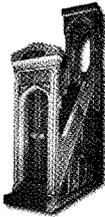
﴿وَإِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعْنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أَلَمَةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ * أَلَا تَقَاتِلُونَ قَوْمًا نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ وَهُمْ يُبَاخِرُ الرَّسُولَ وَهُمْ بَدُّوكُمْ أَوْلَ مَرَّةٍ اتَّخَشَوْهُمْ فَالَلَهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَوْهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾.

مردم با شنیدن این آیه به خروش آمدند و نزدیک بود ابوالفتوح و سربازانش را به قتل برسانند، اما از آنجا که سرزمین حجاز تحت حاکمیت آنان قرار داشت، درنگ کردند. چون ابوالفتوح آن وضع را دید، گفت: «آری، خدای سزاوارتر است که از او پرواکنند! اگر از ترس جانم نبود، هرگز به این کار اقدام نمی‌کردم.» پس چندان به تنگ آمد که طاقتش نماند؛ از این اندیشه که چگونه بدان عمل ناپسند دست یازیده است.

پیش از به پایان رسیدن آن روز، به فرمان خدای، تندبادی وزیدن گرفت که زمین را به لرزه افکند، چندان که اشتران و اسبان با هودج‌ها و زین‌هاشان سرنگون شدند و بسیاری از جانداران و شماری از مردم هلاک گشتند. ابوالفتوح از کرده خویش پشیمان شد و هراس از «حاکم» از دلش رخت بر بست.

۲. بنا بر آنچه در منابع تاریخی آمده است، الحاکم بامرالله عیبیدی پس از ناکامی در

نخستین تلاش خود، بار دیگر به فکر نبش قبر مطهر پیامبر افتاد، اما این بار هم توطئه او



بی نتیجه ماند و خداوند متعال، پیامبر خود را از مکر او و یارانش در امان داشت. تاریخ‌نگاران، جزئیات این حادثه را به نقل از کتاب «تأسی اهل الایمان فیما جرى علی مدینه القیروان»، نوشته سعدون قیروانی چنین آورده‌اند:

«حاکم بامرالله شخص دیگری را برای نبش قبر پیامبر به مدینه فرستاد. آن شخص در منزلی نزدیک مسجد النبی اقامت گزید و از زیر زمین تونلی حفر کرد تا به قبر مطهر برسد. اهل مدینه در همان روزها نوری مشاهده کردند و ندایی شنیدند که می‌گفت: ای مردم، قبر پیامبرتان را نبش می‌کنند! مردم به جستجو پرداختند و آنان را یافتند و به قتل رساندند.»

۳. در اواسط قرن ششم هجری، همزمان با ضعف و انحطاط حکومت عباسیان، برخی از حکمرانان مسیحی مناطق روم و بیزانس، در سال ۵۵۷ ه. به فکر ربودن پیکر مطهر پیامبر افتادند و دو تن از مسیحیان مغرب (اندلس) برای اجرای این نقشه مأموریت یافتند. طراحی و برنامه‌ریزی این توطئه بسیار دقیق و ماهرانه بود، اما خداوند متعال - چنان‌که وعده داده - پیامبر خود را از شرّ مشرکان و کینه‌توزان حفظ و حراست کرد. این توطئه نیز نقش بر آب شد و خداوند مکر آنان را به خودشان بازگرداند.

در طول قرون متمادی، بارها تلاش کردند تا قبر مبارک آن حضرت را نبش کنند و پیکر مطهر ایشان را برابند، اما اراده و خواست الهی چنین بود که آن حضرت را پس از رحلتش نیز در بناه خویش مصون و محفوظ بدارد.

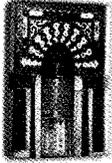
سمهودی در توضیح این مطلب چنین آورده است:

علامه جمال الدین اسنوی در مقاله‌ای با موضوع «مانعت از گماردن والیان مسیحی»

می‌نویسد:

مسیحیان در زمان حکومت سلطان نور الدین زنکی، به وسوسه افتادند که کاری بس ناپسند و قبیح به انجام رسانند، به گمان این‌که در انجام آن موفق خواهند شد؛ «اما خدای جز این اراده نفرموده که نور خویش را کامل گرداند، هرچند کافران را خوش نیاید.»

داستان از این قرار بود که پادشاه مذکور، شب‌ها را به عبادت و تهجد می‌گذرانید و ذکرها



میقات

و دعاهایی قرائت می‌کرد و سپس می‌خوابید. شبی در خواب، پیامبر خدا را دید که به دو مرد اشقر (موبور) اشاره می‌کرد و می‌فرمود: «مرا از این دو نجات دهید!»

پادشاه از خواب برخاست، چند رکعت نماز خواند و خوابید. برای بار دوم و سوم نیز همان صحنه را در خواب دید. پس، از جای برخاست و گفت: دیگر وقت خواب نیست...

پادشاه را وزیری بود که جمال الدین موصلی نام داشت. شبانه در پی او فرستاد و آنچه را در خواب دیده بود، برایش بازگفت. وزیر گفت: درنگ جایز نیست. هم اکنون به سوی مدینه حرکت کن و آنچه دیده‌ای برای کسی باز مگو.

سلطان نور الدین همان شب آماده شد. اموال بسیار با خود برداشت و به همراه وزیر و بیست نفر از یارانش به سوی مدینه منوره حرکت کرد و شانزده روز بعد به مدینه رسید. پیش از ورود به شهر غسل کرد، روضه شریفه را زیارت نمود و نماز به جا آورد و سپس منتظر ماند تا چه پیش آید...

وزیر، اهل مدینه را که در مسجد گرد آمده بودند، خطاب کرد و گفت:

جناب پادشاه به قصد زیارت پیامبر آمده و با خود اموالی آورده تا میان اهل مدینه تقسیم

کند. پس نام همه اهالی شهر را بنویسید.

اسامی همه اهل مدینه نوشته شد و پادشاه فرمان داد که همه را احضار کنند. هرکس برای

گرفتن سهم خود حاضر می‌شد، پادشاه با دقت به او می‌نگریست تا ویژگی‌های دو شخصی را

که پیامبر به او نشان داده بود، بیابد و چون مشخصات آنان را با هیچ‌یک از مراجعه‌کنندگان

مطابق نمی‌دید، پس از پرداخت سهم هر یک، به آنان اجازه بیرون رفتن می‌داد، تا این که همه

اهل مدینه آمدند و رفتند. پادشاه پرسید: آیا کسی مانده است که سهم خود را نستانده باشد؟

گفتند: نه!

پادشاه گفت: دقت کنید و بنگرید که کسی نمانده باشد. گفتند: هیچ کس نمانده است، جز

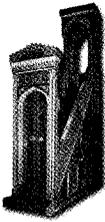
دو تن از اهل مغرب که از کسی چیزی قبول نمی‌کنند. آن دو مردانی صالح و نیکوکار هستند و

به نیازمندان بسیار صدقه می‌دهند.

پادشاه گفت: آن دو را نزد من آورید.

وقتی چشم پادشاه به آنان افتاد، دریافت که آن دو همان افرادی هستند که پیامبر در عالم

رؤیا به آن‌ها اشاره کرده و فرموده بود: مرا از این دو نجات دهید.



میترا

پادشاه از آنان پرسید: کیستید؟

گفتند: ما از اهل مغرب (اندلس) هستیم. برای حج گزاردن آمده بودیم و تصمیم گرفتیم امسال را در جوار قبر پیامبر خدا ساکن شویم.

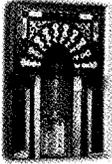
پادشاه گفت: راست بگویید!

چون آن دو برگفته خویش اصرار ورزیدند، پادشاه پرسید: منزل آن‌ها کجاست؟

خبر دادند که آن دو در «رباط مغرب»، نزدیک مرقد شریف پیامبر ساکن هستند. پادشاه فرمان داد که آن دو را نگاه دارند و خود به منزل آنان رفت و در آنجا سیم و زر بسیار مشاهده کرد و کتاب‌هایی یافت که مطالبی در اندرز و موعظه و نکته در آن‌ها نوشته شده بود. جز این‌ها در خانه آن دو مرد هیچ نیافت. از سویی، اهل مدینه آن دو را به نیکی یاد می‌کردند و می‌گفتند: آن‌ها روزها روزه‌دار هستند و در مسجد پیامبر بسیار به نماز می‌ایستند و صبح هر روز برای زیارت به حرم مطهر و بقیع مشرف می‌شوند. روزهای شنبه نیز به زیارت قبا می‌روند و هیچ سائل و خواهنده‌ای را دست خالی باز نمی‌گردانند، چندان که در آن سال قحطی و کمی محصول، با کمک‌های خود نیاز اهل مدینه را برآورده کرده‌اند.

پادشاه شگفت زده شد و گفت: «سبحان الله!». اما درباره آنچه در خواب دیده بود، سخنی نگفت. او در خانه آن‌ها ماند و همه جا را جست و جو کرد و سرانجام در گوشه‌ای از خانه، حصیری را که بر زمین بود به کنار زد و دالانی را دید که به سوی حجره شریف پیامبر حفر شده بود!

مردم از دیدن این صحنه دهشت‌زده شدند. پادشاه به آن دو مرد گفت: اکنون بگویید که هستید و اینجا چه می‌کنید. مردم آن دو شخص را به شدت مضروب کردند و سرانجام آن‌ها لب به اعتراف گشوده، گفتند که مسیحی هستند و از سوی فرمانروای مغرب، با لباس مبدل و در هیأت حجاج مغرب زمین به مدینه آمده و با خود اموال بسیار آورده‌اند و فرمان یافته‌اند که آن عمل خطیر را به انجام رسانند. گمان کرده بودند که خداوند آنان را مجال خواهد داد که بر پیکر مطهر پیامبر دست یابند و کاری را که شیطان در نظرشان زینت داده، به پایان برند و پیکر مطهر آن حضرت را از جای خود منتقل کنند. پس در نزدیکترین منزل به حجره شریف پیامبر ساکن شده بودند و شبانه زمین را حفر می‌کردند. هر یک از آنان، همیانی چرمی داشت و خاک‌هایی را که هر شب بیرون می‌آوردند، در آن می‌ریختند و صبح روز بعد که به بهانه



میقات

زیارت به بقیع می رفتند، خاک‌ها را در میان قبرها می ریختند.

مدتی به این کار ادامه دادند و آن‌گاه که به نزدیک حجره شریف رسیدند، آسمان غریب و لرزه‌ای عظیم پدید آمد، چندان که مردمان گمان کردند کوه‌ها از جای جنبیده‌اند. صبح همان روز، پادشاه به مدینه وارد شد.

وقتی آن دو مرد را دستگیر کردند و از آنان اعتراف گرفتند و توطئه ایشان آشکار گردید، پادشاه منقلب شد و بسیار گریست؛ چرا که خداوند او را برای حراست از پیامبر اعظم برگزیده بود. آن‌گاه فرمان داد که گردن آن دو را بزنند و آن دو خیانتکار به زیر یکی از طاق‌های روضه شریفه اعدام شدند.

پس از آن، پادشاه به مکه رفت و فرمان داد که بر مسیحیان سخت‌گیری بیشتری اعمال شود و غیر مسلمانان را بر هیچ کاری نگمارند.

محمد الیاس عبدالغنی در کتاب خود با عنوان تاریخ مسجد شریف نبوی آورده است: جمال المطری به اختصار این واقعه را بیان کرده، اما حفر خندق پیرامون حجره شریفه و آکندن آن از سُرَب را ذکر نموده است. او ضمن بیان تاریخ این حادثه، با اندکی تفاوت به نقل جزئیات آن پرداخته است. وی در شرح واقعه آورده است:

سلطان نور الدین محمود بن زنگی در سال ۵۵۷ هـ. در پی خوابی که دیده بود، رهسپار مدینه منوره شد. درباره آنچه او در خواب دیده بود، مطالبی نقل می‌کنند. من نیز آن را از فقیهی به نام یعقوب بن ابی بکر (که پدرش در حادثه آتش سوزی مسجد کشته شد)، شنیدم که از قول بزرگان پیش از خود چنین می‌گفت:

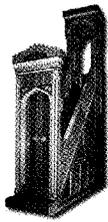
سلطان محمود در یک شب سه بار پیامبر را در خواب دید که هر بار می‌فرمود: ای محمود! مرا از این دو مرد اشقر (مو بور) نجات ده!

او نیز همان شب وزیر خود را احضار کرد و ماجرا را بر او بازگفت. وزیر گفت: این خواب به حادثه‌ای در مدینه منوره اشاره دارد.

پادشاه به سرعت عده‌ای را با اسب و تجهیزات کامل آماده کرد و به همراه وزیر به راه افتاد، بدون اعلام قبلی وارد مدینه شد و یکسره به مسجد رفت.

وزیر از پادشاه پرسید: اگر آن دو مرد را ببینی، می‌شناسی؟

پادشاه گفت: آری!



وزیر فرمان داد که همه اهل شهر را در مسجد حاضر کنند و سکه‌های طلا و نقره فراوان میان آنان تقسیم کرد، تا آن که جز دو تن از اهل اندلس که به مدینه آمده و در خانه‌ای نزدیک مسجد النبی ساکن شده بودند، کسی باقی نماند. آن دو را برای دریافت سهم خود فراخواندند، اما آنان امتناع کردند و گفتند: ما به اندازه کافی پول داریم و از کسی چیزی نمی‌پذیریم. آنان را به اصرار، نزد پادشاه آوردند. چون پادشاه از آن دو درباره علت حضورشان در مدینه پرسید، در پاسخ گفتند: برای سکونت در جوار پیامبر آمده‌ایم. پادشاه گفت: «راست بگوید!» و آنان را تهدید کرد. سرانجام اعتراف کردند که مسیحی هستند و به دستور فرمانروای خویش آمده‌اند تا پیکری را که در مسجد مدفون است، با خود ببرند!

پادشاه و همراهانش به خانه آنان رفتند و در آنجا دالانی را دیدند که آن دو خبیث به سوی حجره شریف پیامبر حفر کرده و خاک آن را در چاهی در همان خانه ریخته بودند. پادشاه فرمان داد که آنان را نزدیک ایوان شرقی مسجد، گردن بزنند. سپس خود به سوی شام به راه افتاد.

استاد محمد الیاس عبدالغنی، پس از ذکر این حادثه می‌افزاید:

مطری و زین مراغه‌ای، این واقعه را بدین صورت نقل کرده‌اند و مطری در ادامه آورده

است:

سرانجام اعتراف کردند که مسیحی هستند و به دستور فرمانروای خویش آمده‌اند تا پیکری را که در مسجد مدفون است، با خود ببرند!

وزیر سلطان نورالدین که در این ماجرا همراه او بود، «موفق خالد بن محمد بن نصر قیسوانی» نام داشت که در شعر و ادب نیز دستی داشت و به سال ۵۸۸ هـ. در شهر حلب درگذشت.

احداث دیواره سربی، پیرامون قبر مطهر

این حادثه و دیگر وقایعی که پیش از آن روی داده بود، سلطان نورالدین را بر آن داشت که برای حراست از قبر شریف پیامبر دیواره سربی و مستحکمی پیرامون حجره مبارکه احداث کند تا پس از آن، مشرکان و ملحدان کینه‌توز نتوانند با حفر تونل و دالان، به قبر مطهر نزدیک شوند.

مشخصات دیواره سربی

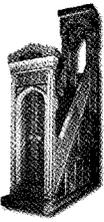
خیاری در کتاب تاریخ ابنیه و اماکن مدینه منوره آورده است:

ابتدا خندق عمیقی پیرامون قبر مطهر حفر کردند که به آب رسید. سپس در فاصله میان دو دیواره سنگی که سنگ‌های آن با رشته‌های آهنی به هم متصل شده بود، سرب مذاب ریختند. بدین ترتیب دیواره‌ای متشکل از سه بخش ایجاد شد: دو دیواره سنگی که با قطعات آن با رشته‌های فلزی به هم متصل شده بود؛ و یک دیواره سربی در میان آن دو دیواره سنگی. لازم به ذکر است که محل جلوس سلطان نور الدین و توزیع اموال میان اهل مدینه را «دارالضیافه» می‌نامیدند که در ضلع شمالی مسجد نبوی قرار داشت و تا چندی پیش بر جا بود، اما در جریان آخرین توسعه حرم مطهر در عصر سعودی، این محل تخریب و به مساحت مسجد افزوده شد. همچنین، محلی که در آن سرب جمع‌آوری شده و برای احداث دیواره ذوب‌گردیده بود، «سقیفه الرصاص» (اتاقک سرب) نام داشت که در حادثه آتش‌سوزی بازار پارچه‌فروشان در تاریخ دوشنبه ۱۸ رجب ۱۳۹۷ ه. منهدم شد.

۴. ابن جبیر در سفرنامه خود، یکی دیگر از موارد توطئه و تعرض به مرقد شریف پیامبر

اعظم را چنین نقل می‌کند:

در روز شنبه، ۲۷ ذی قعدة ۵۷۸ ه. به شهر اسکندریه وارد شدم و تا یکشنبه ۸ ذی‌حجه در آنجا اقامت داشتم. چون به شهر رسیدم، جمعیت بسیاری از مردم را مشاهده کردم که برای تماشای ورود اسیران رومی به شهر گرد آمده بودند. اسیران را در حالی که بر خلاف جهت حرکت بر شتران نشانده بودند، با بوق و کرنا به شهر وارد کردند. چون از سرگذشت آنان پرسیدیم، واقعه‌ای را برایمان بازگو کردند که دل از شنیدن آن در سینه به خروش می‌آمد. ماجرا از این قرار بود که گروهی از مسیحیان شام، گرد هم آمده و با اجیر کردن شماری از اعراب منطقه، در ساحل دریای سرخ، کشتی‌هایی ساخته و با آن به راهزنی از حجاج پرداخته بودند. در منطقه نعم، شانزده کشتی را به آتش کشیده بودند و سپس به عیذاب رفته و یکی از کشتی‌های حامل حجاج را که از جدّه می‌آمد، تصاحب کرده بودند. همچنین به کاروان بزرگی که از قوص به عیذاب می‌رفت، حمله کرده و همه اهل کاروان را به قتل رسانده بودند.



میراث

دو کشتی حامل تجار یمن را نیز مورد حمله قرار داده بودند. آنان آذوقه بسیاری از حجاج را در ساحل دریای سرخ به آتش کشیده و فجایعی آفریده بودند که کسی نظیر آن را به خاطر ندارد.

اما فجیع‌ترین و ناپسندترین جنایت آنان این بود که تصمیم داشتند با ورود به مدینه منوره، پیکر مطهر پیامبر اعظم را از قبر مبارک خارج کنند و با خود ببرند، اما خداوند متعال آنان را به خاطر این گستاخی، کیفری عظیم داد و در حالی که یک روز بیشتر با مدینه فاصله نداشتند، فرماندهی به نام لؤلؤ، از جانب اسکندریه و مصر به سوی آنان تاخت و همه آنها را به اسارت گرفت. از جمله معجزات الهی در این حادثه آن بود که با وجود فاصله بسیاری که میان آنان وجود داشت، توانستند به سرعت خود را به دشمن برسانند و نقشه آنان را نقش بر آب کنند. آن قوم نابکار به اسارت در آمدند و هر گروه از آنان را به شهری فرستادند تا به سزای عمل ننگین خود برسند؛ و این‌گونه بود که خداوند متعال، مسلمین را از شر آنان نجات بخشید.

